

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایت اخلاقی درباره جهاد با نفس

«و باسناده عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر قال قال الصادق جعفر بن محمد (عليه السلام): مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ - وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ اسْتَمَكَنَ عَدُوَّهُ مِنْ عُنُقِهِ.»^[1]

در همین روایاتی که در ابواب جهاد النفس وسائل هست، رسیدیم به این روایت که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید هر انسانی باید قلب خودش را واعظ خودش قرار بدهد، قلبش او را موعظه کند. «من لم يكن له واعظ من قلبه»؛ اگر قلب کسی واعظ او نباشد، قلب که می‌خواهد واعظ قرار بگیرد به چه نحوی است؟ گاهی اوقات قلب به انسان می‌گوید دنبال کار خوب برو، از وقت خود استفاده کن، برای زندگی‌ات برنامه داشته باش، زبانت را رعایت کن، نگاهت را رعایت کن، قلب دائماً اینها را به انسان می‌گوید، اصلاً این امور خوب، محاسن، نیکی‌ها و بدی‌ها قلب انسان به خوبی مدرک او هست، حالا اینجا قلب و نفس و عقل یکی است.

مراد از قلب، این قلب صنوبری (به قول امروزی‌ها) نیست، بلکه مراد عقل انسان، نفس انسان است. انسان باید خودش را طوری تربیت کند که قلب واعظ او بشود، موعظه‌اش کند، به این نحو که دائماً بگوید مراقب باش امروز یک روز به عمرت اضافه شد، یک روز به مرگ نزدیک شدی، این می‌شود موعظه‌ی قلب، به انسان بگوید یک نگاهی به گذشته‌ات کن ببین این گذشته‌ات تا حالا چی بوده؟ آیا خودت می‌توانی به گذشته‌ات افتخار کنی؟ نمره‌ی قبولی بدهی به گذشته‌ی خودت؟ اینها چیزی است که موعظه است، حالا انسان هر شب وقتی می‌خواهد به بستر خواب برود، محاسبه را خیلی سفارش کردند، ولی موعظه یک معنای گسترده‌تری دارد.

واقعاً یک کاری کنیم، البته اگر خدایی نکرده قلب را آلودگی گناه و سایر آلودگی‌ها فرا بگیرد، این قلب انسان را موعظه نمی‌کند، اما این از نعم خداست و از عنایات خداست، اصلاً اگر انسان بخواهد ببیند خدا به او عنایت دارد یا نه؟ ببیند قلبش او را موعظه می‌کند یا نه؟ به نظر من این یکی از علائمی است که آدم ببیند خدا به او توجه دارد یا نه؟

گاهی اوقات در بعضی از روایات وارد شده که اگر می‌خواهی ببینی چقدر در پیش خدا ارزش داری، ببین خدا چقدر در پیش تو ارزش دارد، ارزش خدا در پیش انسان همین است که قلب انسان چقدر او را موعظه می‌کند که برو به سمت خدا، برو به سوی کاری که رضای خداست، مبدا بگذاری عمرت از بین برود.

«و زاجر من نفسه»، یک چیزهایی که انسان را از خدا دور می‌کند، این قلب بر انسان فریاد بزند و بگوید وای به حال تو، بدبخت

شده و بیچاره شده، این کار را نکن، این می‌شود زاجریتی که قلب برای انسان دارد. حضرت می‌فرماید کسی که واعظ قلب نداشته باشد و قلب او زاجر نباشد «و لم یکن له قرینٌ مرشد»؛ این ظاهرش یعنی اینکه قلبش که موعظه‌اش نمی‌کند، یک رفیقی که نصیحتش کند هم ندارد، از هر دو چیز دستش کوتاه است نه می‌رود در جلسه‌ی علما بنشینند، یک منبری را گوش بدهد، یک صحبتی را بشنود.

چیزی که الآن برای ما طلبه‌ها کم شده، قدیم حتی آنهایی که از جهت فضل خیلی مراتب بالایی داشتند، مقید بودند به جایی بروند و موعظه‌ای گوش کنند و حدیثی گوش کنند، اما حالا اگر برای سخنرانی دعوت کنند می‌رویم، ولی اگر دعوت نکنند حاضر نیستیم پای صحبت کسی بنشینیم. این هم یک اشکال بزرگی بر ماست. ببینیم چه کسی و کجا منبر می‌رود، سعی کنیم کسانی باشند که واقعاً آدم بتواند نیم ساعتی که می‌خواهد وقت بگذارد را استفاده کند.

اگر انسان این دو راه را بر خودش ببندد، واعظ درونی نداشته باشد و واعظ برونی هم نداشته باشد، نتیجه چه می‌شود؟ «استمکن عدوه من عنقه»؛ دشمن او بر عنق او تمکن پیدا می‌کند یعنی مسلط می‌شود یعنی شیطان هر بلایی بخواهد سر این آدم می‌آورد، راه برای شیطان باز می‌شود، شیطان از او به عنوان یک مرکب استفاده می‌کند. لذا در هر دو جهت تلاش کنیم؛ هم برای خودمان واعظ درونی درست کنیم که داریم، اما باید به فعلیت بیندازیم، هر چه عباداتمان بهتر شود، قلب با آدم بیشتر حرف می‌زند، این یک امر روشنی است، یکی از آثار عبادت است.

اینکه ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) این کلمات از زبان‌شان جاری شده، اینها قبل از اینکه بر زبان بیاید در دل و قلب آنها بوده، منشأش چیست؟ قدرت امامت که سر جای خودش، این عبادات و این اخلاص مهم است، اگر عباداتمان را درست کنیم، قلب انسان جوشش پیدا می‌کند مثل یک چشمه‌ای است که باز می‌شود، به عبادات اگر اهمیت ندهیم، قلب مثل یک موجود در بسته می‌شود، اگر آلودگی هم نداشته باشد کارایی هم برای انسان ندارد، ان شاء الله در هر دو جهت خداوند همه‌ی ما را یاری کند.

خلاصه بحث گذشته

بحث به اینجا رسید که اگر ما گفتیم عقد اختیار شراء، بیع اختیار شراء را عقلاً بیع می‌دانند، در نتیجه «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» هم شامل آن می‌شود، اما اگر بگوییم نمی‌دانیم آیا عقد اختیار، از نظر عقلایی بیع است یا نه؟ اینجا دو مطلب را باید بررسی کنیم؛ یکی اینکه باید اثبات کنیم این حق است، لعلّ این حکم شرعی باشد، اینکه شخص می‌تواند مالش را به زید بفروشد به یک مبلغ معین، بگوئیم ممکن است این حکم شرعی باشد و حکم شرعی قابلیت معوض واقع شدن در بیع را ندارد. ثانیاً اگر گفتیم این عنوان حق را دارد، باز باید اثبات کنیم از حقوق قابله‌ی للنقل و الانتقال است یا خیر؟ شاید این حق هم مثل حق ولایت باشد، حق ولایت قابلیت نقل و انتقال و اسقاط را ندارد.

بنابراین، اگر بخواهیم «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» را در این معامله به عنوان بیع جاری بدانیم؛ اولاً باید بگوئیم این «لیس بحکم و حق» و ثانیاً بگوئیم از حقوق قابله للنقل و الانتقال است. اگر در هر یک از این دو تا شک داشته باشیم و بخواهیم «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» را جاری کنیم، اشکالش این است که می‌شود تمسک به عام در شبهه‌ی مصداقیه.

نتیجه آنکه؛ می‌گوئیم البیع یتوقّف اولاً بر اینکه این مبیع حق باشد، إذ احتمالنا که در اینجا مبیع حکم است «فلا یصحّ البیع»، ما هم احتمال می‌دهیم اینجا حکم شرعی باشد، پس تمسک به «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» در این مورد می‌شود تمسک به عام در شبهه مصداقیه.

ثانیاً؛ یتوقف بر اینکه این حق قابل نقل و انتقال باشد، اگر شک داشته باشیم بگوئیم حق بودنش مسلم است، اما نمی‌دانیم قابل نقل و انتقال هست یا نه؟ باز تمسک به «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» در این مورد، می‌شود تمسک به عام در شبهه‌ی مصادقیه، پس باید این دو مطلب را بررسی کنیم.

نکته اجتهادی دیگری که اشاره شد تعریف حق و حکم و بیان دیدگاه بزرگان در این باره بود. اگر یک چیزی حکم باشد، قابلیت نقل و انتقال و اسقاط ندارد، عوض معامله هم قرار نمی‌گیرد، اما اگر حق باشد این قابلیت را پیدا می‌کند و گفتیم اینجا شارع آمده این را گفته، شارع فرموده «يجوز لك الشراء»، پس این می‌شود حکم شرعی، گفتیم یکی از علائم حکم شرعی این است که زمامش به دست شارع است و شخص دیگری نمی‌تواند آن حکم را رد یا اثبات کند، کم یا زیاد کند، این در اختیار شارع است و لذا کسی نمی‌تواند اسقاط کند، اما در باب حق این وجود دارد.

دیروز این نکته را مطرح کردیم که ما بیائیم از این راه وارد شویم که بگوئیم همان چیزی که در نزد شارع حکم است، همان در نزد عقلا حق است یعنی این اشکال و منافاتی ندارد، یک چیز «من جهة أنه منسوب إلى الشارع» حکم بشود و «من جهة اعتبار العقلاء» حق بشود.

به بیان دیگر؛ اگر گفته شود یک چیز نمی‌تواند هم حکم باشد و هم حق باشد (که به نظر ما به دو اعتبار می‌شود)، بگوئیم اگر در یک موردی شارع آمد یک حکمی را آورد عقلا هم بتوانند در همان مورد یک حقی را بیاورند. در همان مورد عقلا بگویند ما این را بعنوان الحق می‌آوریم، کاری به شارع ندارم. با قطع نظر از شارع عقلا خودشان این را حق می‌دانند.

دیدگاه برگزیده درباره حق و حکم

بدین‌سان، دو مطلب است که هر کدام را بتوانیم اثبات کنیم، به نظرم یک باب جدیدی در فقه باز می‌شود. تا به حال این‌گونه به ما یاد دادند اگر گفتیم یک چیزی حکم است «لیس بحق»، اگر گفتیم یک چیزی حق است «لیس بحکم»، بین حق و ملک گفته‌اند یا عام و خاص مطلق است یا عام و خاص من وجه، اما طبق تعریف مشهور، میان حق و حکم تباین است یعنی اگر یک چیزی حق شد لیس بحکم، اگر حکم شد لیس بحق.

سخن جدید ما برای شما این است که چه اشکال دارد در هر موردی که شارع حکمی آورده، کنارش عقلا همان مورد را بعنوان الحق قبول کنند؟!

شما وقتی با مباحث فقهی ارتباط داشته باشید طبق تفسیر مشهور (ما در رساله حق و حکم یک نظریه‌ی دیگری در مورد تفسیر و معنای حق دادیم که شاید لازم باشد تجدید نظری در آن کنیم) که می‌گویند حکم «أمر منسوب إلى الحاكم وضعه و رفعه بيد الحاكم». تجب الصلاة، نماز واجب است، کجایش حق است؟ این حکم است، نماز و روزه واجب است، حج واجب است، درست است گاهی اوقات در بعضی از روایات می‌گویند اینها من حقوق الله، اما اینها حکم است یعنی گاهی اوقات در خود روایات بر این احکام، اطلاق حقوق الله شده، آنجا در مقابل حقوق الناس است، اما در مقابل حق اصطلاحی نیست، همه اینها حکم است.

بنابراین، «الحکم ما ینسب إلى الحاكم وضعه و رفعه» همه‌اش بيد الحاكم است، زمان و ... بيد الحاكم است، اما حق در جایی است که این اضافه‌ی به ذو الحق دارد و می‌تواند اسقاط کند یا نکند و باقی نگه دارد. لذا گاهی فقط در فرق می‌گویند حکم، قابل اسقاط است و حق نیست.

حال که ماهیتاً چنین فرقی دارد، می‌گوئیم شما می‌خواهید بگوئید اگر در جایی چیزی حکم بود دیگر نمی‌شود حق باشد، ما می‌خواهیم این را خراب کنیم، می‌خواهیم بگوئیم ممکن است شارع به نحو حکم بگوید استفاده‌ی از آب دریا بر هر کسی جایز است، این حکم است یا اینکه شارع فرموده برای واهب، رجوع به عین موهوبه جایز است و قابل اسقاط هم نیست، اما چه اشکال دارد که خود عقلاً بگویند درست است من جهة الانتساب إلى الشارع حکم است، ولی ما به عنوان الحق اعتبار هم می‌کنیم و قابل جمع باشد.

شارع به عنوان خودش آمده این را اعتبار کرده حکم است، فرموده «يجوز للواهب أن يرجع إلى عين موهوبه». حال در یک عقد هبه‌ای بگوئیم این جواز را من بخوایم بهم بزنم، می‌گوئیم این جواز شرعی را نمی‌شود بهم زد، ولی بگوئیم در یک هبه‌ای همین رجوع، «حقّ عقلائی» اعتبره العقلاء»، حالا همین را بخوایم اسقاط کنیم، به عنوان حق عقلاً من بخوایم اسقاط کنم نه به عنوان حکم شرعی.

اگر شارع در یک فعلی حکم حرمت را جعل کرد و گفت «هذا حرام»، می‌گوئیم «هذا حکم منسوب إلى الشارع صادر عن الحاكم»، این حکم را نمی‌شود بهم زد، اما عقلاً اگر گفتند ما در اینجا قبح را اعتبار می‌کنیم (بنا بر اینکه حسن و قبح اعتباری را قائل شویم نه ذاتی، که مثل مرحوم محقق اصفهانی قائل است)، اینجا نمی‌توانیم بگوئیم یک قبح عقلایی داریم و یک حرمت شرعی داریم، حرمت شرعی موضوع برای آثاری است و این قبح عقلایی خودش موضوع برای آثار دیگری است.

من عرض می‌کنم در مورد واحد می‌توانیم بگوئیم شارع آمده اعمال تصرف کرده حکم آورده، عقلاً هم آمدند اعتبار کردند خودشان یک چیزی را آوردند، اما این اعتبار عقلایی زمامش به يد العقلاست، عقلاً می‌گویند اگر آن هدف را پیدا کند، قبحش از بین می‌رود، ولی شارع می‌گوید من کاری به عقلاً ندارم و حرمتش مطلقه است.

مواردی که شارع به عنوان حکم قرار داده

مواردی را که شارع بعنوان الحكم قرار داده دو نوع است؛ یک مواردش را اصلاً اظهار نظر نمی‌کنیم، مثلاً شارع فرموده نماز واجب است و ما دیگر دخالت نمی‌کنیم، در امور عبادی اصلاً عقلاً دخالت نمی‌کنند روزه واجب است، حج و جهاد واجب است، عقلاً در اینها اعتباری ندارند، اما یک سری موضوعات است، عقلاً می‌گویند اگر شارع خودش یک حکمی را اعتبار کند، ما هم یک اعتباری داریم منتهی عقلاً نمی‌توانند بعنوان الحكم اعتبار کنند؛ زیرا (همان‌گونه که مرحوم اصفهانی می‌گوید) عقل قوه‌ی مدرکه است، اما قوه‌ی حاکم نیست، عقل ادراک می‌کند یک حق اینجا وجود دارد، حال یا بملاک العقل یا بملاک العقلا.

نتیجه آنکه؛ به نظر من این خیلی مطلب خوبی می‌شود که هر جا تا اسم حکم آمد نگوئیم دست ما بسته شد و ما دیگر حق بیع نداریم، می‌گوئیم آن جواز شرای که شارع روی این مال گذاشته، «حکم شرعی»، اما کنار این عقلاً هم برای شما همین جواز را بعنوان الحق اعتبار کردند و شما به عنوان حق عقلایی می‌خواهید این را مبيع قرار بدهید و بیع آن درست می‌شود.

خلاصه آنکه؛ به لحاظ دو منبع بگوئیم؛ «إذا كان جواز الشراء مسنداً إلى الشارع فهو حکم و إذا كان جواز الشراء مسنداً إلى العقلا فهو حق»، این نه تناقضی هست و نه تخطئه‌ای و نه اشکالی اینجا وجود دارد، بلکه راه را برای فقیه باز می‌کند که فقیه بگوید اگر به لحاظ اسناد عقلاً بخواید معوض قرار بدهد «يجوز»، ولی اگر به لحاظ اسناد به شارع بخواید معوض قرار بدهد، «لا يجوز».

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ الفقيه، ج4، ص402، ح5866؛ وسائل الشيعة، ج15، ص62؛ ح20213.